

چگونه اسطوره‌ها به مسئله‌ای اجتماعی تبدیل می‌شوند؛ تحلیل اجتماعی اسطوره‌ها در قالب تقابل دوتایی فرصت/تهدید

احمد نادری^۱، مانی کلانی^۲

تاریخ دریافت: ۱۳۹۶/۷/۱۱ تاریخ پذیرش: ۱۳۹۶/۱۲/۲۰

چکیده

اسطوره‌ها چه ماهیتی دارند؟ چگونه می‌توان از خلال تحقیقی تجربی و انسان‌شناسانه، نشانه‌هایی عینی از تأثیرگذاری مفهومی به‌شدت انتزاعی همچون اسطوره را در زندگی روزمره ایرانیان ثبت و مستند نمود؟ بنابراین در مقاله حاضر، با هدف پاسخ دادن به این پرسش، مفهوم کلیدی تقابل‌های ساختاری برجسته می‌شود و مبتنی بر تعارض دوگانه‌های مشهوری مانند شرقی/غربی، زن/مرد، سنت/صنعت و... نشان داده می‌شود که چگونه کار اسطوره تذکر به این مورد است که به‌هم‌خوردن تعادل میان این قطب‌های تقابلی، زیست-جهان ایرانیان معاصر را به مسائلی اجتماعی مانند سرگستگی و ازجادررفتگی مبتلا کرده (سرگستگی‌هایی همچون نفی مطلق سبک‌های زندگی شرقی/غربی). لذا جان‌مایه اسطوره همان است که از منظری پدیدارشناختی، لحظات، رخدادها و پیش‌آمدهایی در زندگی ایرانیان و اجتماعات آن‌ها وجود دارد که با آگاهی از آن‌ها، شاید بتوان از این فراموشی وجودشناختی گذر کرد و دوباره اهمیت تعادل میان قطب‌های تقابلی را به‌جد یادآور شد و بدان آگاه شد. نتیجه این سطح از آگاهی نیز همان است که می‌توان جهان به‌سامان‌تری را - با علم به پیام اسطوره‌ها - از نو ساخت و تجربه کرد. همچنین در مسیر ساختن این جهان اسطوره‌ای به‌سامان اما پنهان و فراموش‌شده، روش این پژوهش بدین نحو بود که درجین گفت‌وگوهای جمعی و فردی آن، زوایایی به حاشیه رفته، تحقیر شده و سرکوب شده از زندگی ساکنان بلوکی مسکونی، به‌روایت کشیده شود؛ روایت‌هایی از شکست‌ها و رنج‌های آنان که در عین حال و به‌کمک جهان اسطوره‌ای، ساکنان این بلوک را واداشت تا در تخیل به زندگی بهتر، آن همه تحقیر و درحاشیه‌بودن را به‌کناری بگذارند و جهانی زیباتر را بسازند.

واژگان کلیدی: اسطوره، دوتایی‌های ساختاری، روایت، رخداد، ریزوم.

۱ عضو هیات علمی دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تهران، پست الکترونیکی: anaderi@ut.ac.ir

۲ دانشجوی دکتری مردم‌شناسی دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تهران، پست الکترونیکی: mani.kalani@gmail.com

۱- طرح مسئله

اسطوره‌ها جایگاهی مهم در فرهنگ و ادبیات هر جامعه‌ای و علی‌الخصوص جامعه ایرانی دارند اما این که چقدر در واقعیت زندگی روزمره ایرانیان حضور دارند البته موضوعی است انسان‌شناختی که دیگر اعتبار و صحت ادعایش باید در میدان زندگی ایرانیان معاصر و از خلال مشاهدات میدانی و مردم‌نگارانه مورد سنجش قرار گیرد.

به عبارت دیگر در مورد اسطوره‌ها بسیار سخن گفته شده:

- از اسطوره‌های شاهنامه یا داستان‌های فرهنگ مردم گرفته تا

- اسطوره جهان‌پهلوان تختی و علی‌دایی یا

- اسطوره‌پردازی‌های علی شریعتی و درکلیت آن سیاسی / ایدئولوژیک کردن اسطوره‌ها و آنها را در جهت اهداف سیاسی / انقلابی به کار گرفتن و از آنجا تا

- انواع و اقسام کلاس‌های خودشناسی و روان‌شناسی منتسب به آراء «کارل گوستاو یونگ»^۱ که مدرسان آن‌ها، ادعای شناخت کهن‌الگوهای اساطیری نهفته در روان هر فرد را به متقاضیان و مخاطبان این کلاس‌ها می‌دهند و...

لذا اسطوره‌ها نه بسیار گسترده اما کمابیش در گفتمان عمومی جامعه ظهور و بروز دارند و اگر کارهایی عالی، عملی بسیار جوان‌مردانه، ایثاری تا به حد از خودگذشتگی و شهادت و... رخ دهد، دوباره این واژه بسیار در میان مردمان، نقل محافل می‌شود. اما همه اینها گفته‌شد تا نشان داده‌شود، به جز حضور و بروز اسطوره‌ها در ذهنیت عمومی جامعه و منتسب کردن آن به شخصیت‌های سیاسی، مذهبی، ورزشی و...، اما این که رخدادها، پیشامدها و واقعیت‌هایی وجود دارند که مانند چیزی شبیه ساختار - و در فهم «کلود لوی-استروس»^۲ از آن - باعث خلق اسطوره‌های شاهنامه می‌شود یا در شکل‌گیری یک اتفاق خارق‌العاده مانند واقعه عاشورا یا سرازیر شدن خیل مردم به خیابان‌ها و شکل‌دادن به مطالبات عمومی و تظاهرات مدنی آنها نقش دارد، البته نیازمند آن است که صحت و تقسیم وجود چنین ساختاری را در ذیل واژه بسیار کلی اسطوره و از منظر مطالعه‌ای انسان‌شناختی، مورد بررسی قرار داد.

این نوع نگاه انسان‌شناسانه به اسطوره البته از این رو بسیار اهمیت دارد که در جامعه ایران و در طیف گسترده‌ای از زنان، اقوام ایرانی، جوانان و...، تا اقلیت‌های مذهبی، قومی و نژادی، شور و شوق یا تمنای زیادی وجود دارد که اصل و ذاتی را برای چیستی و کیستی هویت خود، فهم کنند و براساس آن، به زندگی فردی و جمعی خود جهت دهند - که نمونه‌اش همین اشتیاق مردمی بود که برای پاس داشت کوروش، به مقبره او در پاسارگاد رفته بودند - اما چالش در آنجاست که عموماً در این مسیر پیشرفتی حاصل نمی‌کنند یا اتفاق خاصی نمی‌افتد. یعنی دیگر جامعه را اسطوره‌ها به حرکت و انمی‌دارند و صرف افتخار کردن مردم به اسطوره‌ها از تختی و دایی تا کوروش و امام حسین، باعث نمی‌شود که این جامعه در مسیر زندگی بهتر مردمانش، قدم بردارد و از قضا، سرخوردگی از تأثیر نگذاشتن اسطوره‌هایی که تا پیش از این مرجع و مورد

1 Carl Gustav Jung.

2 Claude Levi-Strauss.

و ثوق مردم بودند، خود یأس و افسردگی از بهترنشدن حال و روز این جامعه را در میان عموم مردم و حتی نخبگان تشدید می‌کند.

پس در این میان معضل و چالشی وجود دارد؟ به بیانی دیگر، بحرانی جدی امروزه غیرقابل انکار است: این‌که مردم سرزمین ایران به ستون‌هایی در طول تاریخ خود از امام حسین تا رستم و از رستم تا تختی و پوریای ولی و حافظ و مولانا و...، اتکاء داشته‌اند که امروزه به سان گذشته، به این مردم رضایت‌خاطر و دل‌داری نمی‌دهند؛ رضایت‌خاطر بدین معنا که شخصیت‌هایی اسطوره‌ای همچون حافظ و فردوسی و متون آن‌ها، دیگر حرف دل مردم و حدیث زندگی آنها را به تمام و کمال بیان نمی‌کنند به این دلیل درست یا نادرست که مردم به تحقق آرمان‌ها، آرزوها یا الگو قرار دادن شهادت، جوان‌مردی یا دیگر خصوصیات اخلاقی این شخصیت‌های اسطوره‌ای، تاریخی یا داستانی «امید ندارند»^۱ لذا اتکاء به این ستون‌های اسطوره‌ای سست شده است و همچنین در جامعه معاصر ایران، هیچ غایت و ذات اسطوره‌ای دیگری نیز - به جز اسطوره‌های مدرن - وجود ندارد که این مردم به آن تمسک جویند تا برای آن‌ها رضایت‌خاطری حاصل شود (مبحث اسطوره‌های مدرن و به زیرسؤال رفتن آنها در جامعه پسامدرن یا مدرنیته متأخر البته موضوعی دیگر است که از حوزه بحث این مقاله خارج است).

اما همه اینها درحالیست که اتفاقاً چالش اصلی به‌آزمون گذاشتن این ادعاست که اسطوره‌ها می‌توانند نه به صورت وقایع، متون یا شخصیت‌های اسطوره‌ای بلکه به اشکال متفاوت‌تری وجود داشته باشند؛ صورت‌هایی متفاوت‌تر که به صورتی روش‌مند، علمی و ابژکتیو قابل شناسایی باشند. بنابراین چالشی که در مبحث اسطوره‌ها بسیار پررنگ است نشان دادن این واقعیت است که مردم ایران در معنای کلی آن و اجتماعات خرد انسانی یا همان سوژه‌های انسان‌شناختی در معنای خاص آن، هنوز به انگیزه‌هایی اسطوره‌ای و ازخلال آیین‌ها و مناسکی خاص، دور هم جمع می‌شوند و در کنار همدیگر قرار می‌گیرند که این همبستگی و در کنارهم بودن به پشتوانه واقعیتی نظم‌دهنده به این همبستگی امکان‌پذیر است که حال می‌توان نام آن را اسطوره گذاشت و البته در ضمن طرح پژوهشی پیش‌رو تلاش می‌شود تا با معیارها و موازین علمی دانش انسان‌شناسی، صحت و سقم وجود و تأثیر چنین واقعیتی را به آزمون گذاشت.

پس هدف از انجام چنین پژوهشی در دو بند زیر قابل توضیح است:

اول اینکه، اگر بتوان وجود چنین واقعیتی را در پشت همبستگی‌ها، دوستی‌ها، امیدها و صمیمیت شکل گرفته در اجتماعات هویتی دید و نیز ظهور و بروز آن را به شکلی قانع‌کننده، منطقی و با استدلال توضیح داد آنگاه دانش انسان‌شناسی خود را در میان دیگر رشته‌های علوم اجتماعی در موقعیتی متفاوت‌تر از گذشته، بازتعریف خواهد کرد.

و دوم نیز، بازتبیین جایگاه انسان‌شناسی و نقش انکارناپذیر انسان‌شناسان در فرآیند سیاست‌گذاری‌های فرهنگی کشور است که از آن غفلت شده و حال اگر نشان داده شود که در ضمن دانش انسان‌شناسی،

۱ البته مدعی هستیم که مردم این جامعه و در کلیت آن، نه به شکلی مطلق، بلکه تا حدی و به صورت نسبی، اعتماد و اتکاء خود به شخصیت‌ها و مضامین اسطوره‌ای را از دست داده‌اند.

بخشی پنهان شده از واقعیت و پشت رخدادها و همبستگی‌های جمعی گروه‌های هویتی و اجتماعات انسانی وجود دارد که البته قابل شناسایی است، آنگاه شاید بتوان از منظری کاربردی و در ذیل مفهوم انسان‌شناسی کاربردی، دستگاه‌ها، سازمان‌ها و نهادهای سیاست‌گذار فرهنگی و مسئولان‌شان را تشویق و ترغیب کرد که در جهت اعمال سیاست‌گذاری‌های خود، بدون تقویت بخشی از واقعیت که انسان‌ها را در کنار هم جمع می‌کند و به آن‌ها انگیزه و امید کار جمعی می‌دهد، نمی‌توان هیچ نوع سیاست فرهنگی را در جامعه و از بالا به پایین اعمال نمود.

اما قبل از ورود به چهارچوب نظری، مشخص کردن سؤال تحقیق، طرح فرضیات پژوهش و درنهایت مشخص کردن روش‌شناسی پژوهش، لازم است به پژوهش‌ها و نظریه‌پردازی‌هایی مشابه این طرح تحقیقاتی، اشاره‌ای شود.

۲- پیشینه پژوهش

مشابه موضوع این پژوهش، اندیشمندی‌های همچون لوی-استروس در مجموعه «اسطوره‌شناسی‌ها» (۱۹۶۴)، ۱۹۶۶، ۱۹۶۸ و ۱۹۷۱، «میرچا الیاده»^۱ در «چشم‌اندازهای اسطوره» (۱۹۶۰)، یونگ در «انسان مدرن در جست‌وجوی روح» (۱۹۳۳)، «نورتروپ فرای»^۲ در «کالبدشکافی نقد» (۱۹۵۷)، «جوزف کمیل»^۳ در «قهرمان هزارچهره» (۱۹۴۹) و... ظهور و بروز اسطوره‌ها یا صورت‌بندی‌های دیگری از آن مانند کهن‌الگوها را در ساختار عمیق ذهن مردمان جوامع بومی، ناخودآگاه جمعی قومیت‌ها و ملیت‌ها و نیز در ناخودآگاه سوژه‌های کنش‌گر فردی، طرح کرده و به بحث گذاشته‌اند اما در ایران نیز جلال ستاری با طرح مفهوم «اسطوره‌سازی»^۴ و در «اسطوره در جهان امروز» (۱۳۷۶)،^۵ داریوش شایگان در ذیل بسط فهم خود از نظریات کارل گوستاو یونگ، «ماکس هورکه‌ایمر، تئودور آدورنو»^۶ «ژیل دولوز»^۷ و «فلیکس-گاتاری»^۸ در «افسون‌زدگی جدید؛ هویت چهل‌تکه و تفکر سیار» (۲۰۰۱) و نیز مقصود فراستخواه با طرح مطالبی نظروزرانه در «ما ایرانیان؛ زمینه‌کاوی تاریخی و اجتماعی خلقیات ایرانی» (۱۳۹۴) در زمره کسانی هستند که به این حوزه ورود داشته‌اند و مشخصاً جهت‌گیری‌های مطلق‌انگار و سیاه و سفید ایرانیان را به

1 Mircea Eliade.

2 Northrop Frye.

3 Joseph Campbell.

۴ در همین زمینه ستاری می‌نویسد: «این «پشت دیوار زمان ماندن» به حکم این اصل موضوعه که هر چه پاک و حق است، از آن ایران باستان است و هر چه از آن ایران باستان نیست، زشت و پست و نادرست است، اسطوره‌سازی است. چنانکه خلاف این معنی نیز نادرست و موجب خسران است» (ستاری، ۱۳۷۶: ۱۹۱).

۵ آنجا که هورکه‌ایمر و آدورنو می‌نویسند: «اسطوره‌سازی با دست خود فرآیند پایان‌ناپذیر روشنگری را به راه انداخت. فرآیندی که طی آن همه دیدگاه‌های نظری مشخص، بارها و بارها با ضرورتی اجتناب‌ناپذیر، در برابر این عقیده مخرب که چیزی جز عقیده و باور نیستند به خاک افتادند تا سرانجام هر مفهومی از روح، حقیقت و نهایتاً حتی خود روشنگری، به نوعی جادوی جن‌گرایانه تنزل یافت» (آدورنو و هورکه‌ایمر، ۱۹۴۴: ۴۲).

6 Max Horkheimer & Theodor Adorno.

7 Gilles Deleuze.

8 Felix Guattari.

ثنویت‌گرایی ایرانی و جدال خیر و شر نسبت‌داده‌اند آنجا که ستاری این ثنویت را ذیل دوگانه روشن‌فکران در "پاییدن [و دعوی سیاسی] با دولت" یا "[هم‌دستی] و خدمت به دولت" فهم می‌کند (ستاری، ۱۳۷۹: ۲۷۴) یا فراستخواه که آن را بدین شکل توصیف می‌کند: "ارزش‌های اخلاقی [ایرانیان] مبتنی بر راست‌گویی" در عین "تمایل به دروغ‌گویی در مناسبات اجتماعی" (فراستخواه، ۱۳۹۴: ۱۲۴) یا همچون نگاه خوش‌بینانه‌تر شایگان که اسطوره‌ها را مثابه نیروهای آفریننده‌ای می‌داند که "خود پرداخته تخیل خلاق [انسان‌ها] است" و "گویی طرح‌افکنندگی اولین ظهور و تجلی خود وجود است. ولی این طرح‌ها در وجود ما نیز پنهان است. خشم هراس‌انگیز اهریمنان، بوسه افسون‌گر دل‌ربایان [و] لطف خدایان بخشاینده، در اعماق وجود ما نیز زنده است" (شایگان، ۱۳۵۵: ۲۲۵).

اما موضوع کلی حضور اسطوره‌ها در زندگی و تجربه‌های زیسته مردم، همچنین از آن جهت مهم می‌نماید که شرق و شرقیان و من جمله ایرانیان، هم‌اکنون در باب کیستی و چیستی خود و به‌خصوص پس از موج مدرنیسمیون ۱۵۰ساله اخیر، دچار نوعی سرگردانی شده‌اند. از آن جنس سرگردانی که داریوش شایگان آن را ذیل «ایدئولوژیک شدن سنت» (۱۹۸۲)، صورت‌بندی و بسط داده است یا اگر بخواهیم در ذیل گفتمان پسامدرن سخن بگوییم، گرفتار نوعی بریکولاژ و سرهم‌بندی انواع معرفت‌های شرقی و غربی شده، که سرآخر انسان ایرانی را به زعم شایگان، به یک نوع "دوگانگی شخصیتی" مبتلا کرده است (شایگان، ۲۰۰۱: ۱۶۹): هم اهل حساب و کتاب و منطق سودوزیان بازار است و به تبع آن، به فردگرایی، منفعت‌طلبی و سوداگری هم‌بسته با برخی ایسم‌های مدرنیته مانند لیبرالیسم بازار تمایل و علاقه دارد و هم علاقه‌مند به بسیاری گرایش‌های دینی تا مشرب‌های عرفانی از نجوم و یوگا گرفته تا تای‌چی و شب‌قدر و روضه حضرت زهرا تا بتواند شب و روز خود را سپری کند به‌گونه‌ای که در اکثر اوقات احتمالاً نمونه آرمانی "رند وارونه" دیگر بسیار به گوش ما آشناست؛ آن هم با این چنین توصیفات:

"او انسانی است که باید بی‌نیازی را با سودجویی آشتی دهد، توکل را با تصرف و رستگاری را با موفقیت. گاهی جوان‌مرد است و می‌تواند در بسیاری موارد صفات انسانی والایی از خود بروز دهد. اگر رگ غیرتش را بجنباند، فداکار هم می‌شود. ولی اغلب عاطفی، احساساتی، شتاب‌زده و عصبی است. نتیجه این منطبق کردن خود با اوضاع و احوال جدید و از راه‌های پیچاپیچ نیز آن شده که اگر آدمی دردمند باشد، خلوت‌گزینی اخته است؛ اگر طالب نام باشد، دکان‌داری قهار و اگر راغب مال و ثروت باشد، سوداگری بی‌رحم یا آن که طنز حکیمانه [رند نوعی،] مبدل به نیشخند بی‌تفاوتی [رند وارونه] می‌گردد؛ تقیه و کتمان به فرصت‌طلبی؛ رفتار تحریک‌کننده به تعدی و مزاحمت و ابهام ذهنی منجر به پریشان‌خاطری" (شایگان، ۱۳۵۶: ۱۵۸، ۱۵۹ و ۱۶۷).

۱ در این زمینه، شایگان می‌نویسد: "سنت [اسلامی] می‌خواهد با اندیشه‌های جدید هم‌آوردی کند. اما هنگامی که به رقابت با آن‌ها برخاست، چاره‌ای جز این ندارد که منطق آنها را بپذیرد، و هنگامی که همان منطق را پذیرفت، به ناچار کهکشان خود را عوض می‌کند و از میدان نبرد ایدئولوژی سر در می‌آورد و خود ایدئولوژی می‌شود. به عبارت دیگر، همواره همان معیارهایی که سنت، ادعای مقابله با آنها را دارد، در تحلیل نهایی، ضرورت خود سنت را توجیه می‌کنند و نه برعکس" (شایگان، ۱۹۸۲: ۲۲۸).

اما مسئله اصلی این پژوهش آنجا خودش را نمایان می‌کند که در پس این دوگانگی روح و ذهن یا جسم و روان انسانی یا این میل دوگانه به نوع دوستی و به اصطلاح معنویت از یک طرف و فردگرایی، خودشیفتگی و رقابت طلبی از طرف دیگر، تنازعات و تعارضات فرهنگی ایرانیان با یکدیگر هر چند درخفا، در حال تشدید است مانند تضاد بین شمال و جنوب، حاشیه و متن، کافر و مؤمن، روستایی و شهری، مرکز نشین و شهرستانی، زن و مرد، اکثریت و اقلیت زبانی، دولت و ملت و... . همچنین در ضمن این تعارض و تقابل معرفتی، اجتماعی و اقتصادی، تبعات این تقابل و برانگیز نیز به شکلی آشکار خود را در حال نشان دادن است: از بحران‌های زیست محیطی گرفته تا آسیب‌های اجتماعی و بن‌بست‌های سیاسی که عرصه را بر زیست جمعی سامان یافته و بخردانه ایرانیان تنگ کرده است.

پس تقابل تفکر غربی و حکمت شرقی هر چند که در ظاهر مسئله‌ای معرفتی و مختص به آکادمی‌های فلسفه و علوم انسانی است اما اگر به شکلی عمیق‌تر واکاوی شود، آنگاه مشخص می‌شود که به شکلی انسان‌شناسانه، مصادیق تجربی و موضوعیت آن دیگر دور از دسترس مطالعات مردم‌نگارانه نیست. به عبارتی دیگر شکل گرفتن گسست و تقابل میان آنچه بودیم و آنچه در این ۱۵۰ سال اخیر شدیم، نه تنها آرمان‌های معنویت را - که جان‌مایه هرگونه دیگرخواهی، کنش داوطلبانه و فعالیت مدنی است - به حد شعار و تبلیغات سیاسی تنزل داده بلکه اهل دنیا بودن و خواست لذت‌جویی، رفاه، معیشت و آسایش مادی را نیز به تمامی متحقق نکرده و لذا شاخص‌های جهان مادی نیز در ایران معاصر از شفافیت در کسب و کار گرفته تا مهاجرت روزافزون روستاییان به شهرها و نرخ بیکاری و... - و بنا به شواهد و آمارها - رویه‌ای نزولی در پیش گرفته.

بنابراین به نظر می‌رسد این بار می‌بایست از زاویه‌ای انسان‌شناسانه و نه صرفاً از زوایای جامعه‌شناختی، فلسفی یا از منظر رشته‌ها و رویکردهای مطالعات فرهنگی، نقد ادبی پسااستعماری و... - و در عین امان - نظری بینارشته‌ای و توجه به سایر رشته‌های علوم انسانی و اجتماعی - این موضوع پی‌کاوی شده که اهمیت بنیادین گسست تاریخی ایرانیان از سنن، آداب و خلقیات‌شان، نحوه سیاست‌ورزی و همکاری‌های اقتصادی/اجتماعی آن‌ها با یکدیگر و... تا چه حد اساسی است؟ و از طرف دیگر چگونه می‌توان میان این دو قطب شرقی و غربی انسان معاصر ایرانی، تعادلی برقرار نمود؟ که اگر جز آن شود همان می‌شود که با سرکوب بخشی از گرایش‌های معنوی انسان امروزین و تحت عنوان:

- شبه‌علم (انگ دانشگاهی)، تا

- عرفان‌های کاذب (انگ سیاسی)، یا

- خرافات و دروغ (انگ روشنفکرانه).

بنا به اصل جبران‌کنندگی یونگ، "مابه‌ازاء بخش مهمی از [این] آگاهی [انگ‌خورده و] بی‌ارزش‌شده انسانی" - که پیشتر نیروهای ماورایی را تعیین‌کننده سرنوشت و فرصت و قسمت خود می‌دانست - در "ناخودآگاه" انسان معاصر و به جای آن "آگاهی از دست‌رفته"، صورت‌و فرم می‌یابد (شایگان، ۱۹۸۲ به - نقل از یونگ، ۱۹۳۳: ۲۰۱). ولذا، "ایده طبیعی [سوداگرانه نوع انسانی - و به شکل نوعی فردگرایی سرمایه‌دارانه] و تاریخ [پیشرفت مارکسی]، به یمن بار احساسی که ناخودآگاه به آن می‌دهد، از قدرتی «کم‌وبیش

قدسی^۱ برخوردار می‌شود" و بر همین اساس "ناخودآگاهی که از نیروی القاء و فراقنی نمادی یا تمثیلی-اش محروم شده باشد، [حال] می‌تواند به هر ایده‌دنیایی جنبه‌ تقدس ببخشد" (شایگان، ۱۹۸۲: ۲۰۱). نتیجه نیز آن می‌شود که صورت‌های مثالین:

- شجاعت رستم‌وار، یا

- صبروایثار شهرزاد قصه‌گو، یا

- "مفاهیم کهن الگویی «روشنایی‌وتاریکی» تا «درخت» مثال‌گونه و آرمانی (نامورمطلق، ۱۳۹۲: ۳۴).

همه‌وهمه، در اشکالی از "تلقین‌پذیری، فقدان روحیه انتقادی، وحشت، تمایل به پیش‌داوری‌ها و خلاصه هر آنچه که می‌تواند از یک فرد، موجودی «جن‌زده» بسازد و روح او را مسخر کند" (شایگان، ۲۰۰۱ به نقل از یونگ، ۱۹۴۵: ۲۴۰) به انواع‌واقسام "تقدس‌دادن به ایده‌های دنیوی"، مطلق‌انگاری‌های خیر و شر یا توهمات انسان قرن بیستم و بیست‌ویکم از قدرت کاذب و بی‌حد خود، تبدیل و استحاله شده است: از سببیت و درنده‌خویی در حد مرگ و کشتار هم‌نوعان تا تبعیض بر علیه زنان، بمب‌گذاری‌های انتحاری، خشونت‌های مقدس و...، که نه تنها با آرمان‌های دوران روشنگری و عصر رنسانس از انسان آرمانی فاصله‌ای بس عظیم دارد که بر خلاف تمام آموزه‌های عرفانی و حکمی شرق، از شرق نزدیک تا خاور دور است؛ بحران‌ها و آسیب‌هایی که در ایران نیز به اشکال گوناگون عدم‌تحمل اقلیت‌های زبانی و نژادی تا خشونت‌های تکنیکی، سیاسی، پلیسی و آلودگی‌های زیست‌محیطی و... خود را نشان داده است. پس آنجا که نیروهایی فرا بشری و ناشناخته از اساطیر و فرشتگانی راهنما و آرامش‌بخش گرفته تا به سادگی حظ‌بردن از زیبایی‌های طبیعت و لختی شنیدن اندکی موسیقی و... از زندگی انسان‌ها غایب شدند یا به تدریج توسط انسان مصرف‌گرای معاصر، به کناری گذاشته شدند، آنچه جایگزین شد ذهنی افسرده یا انسانی مصلحت‌بین و عاقبت‌اندیش بود که تنها یا عمده اوقات، به جهان محسوسات و دانش‌های فنی و مهندسی، دنیای سرد و نالانسانی بروکراتیک یا عالم بازاریابی اقتصادی و بورس‌بازی مالی نظر داشت و در واکنش به این جهان بی‌عاطفه و خودمدار است که انسان‌ها یا می‌بایست:

- حسب نژاد، قومیت، ملیت، جنسیت و... بدبینانه هویتی به نام خود جعل کنند و دیگر هویت‌های

کافر، فرودست و... را حذف و محدود کنند، یا

- خوش‌بینانه هویت‌ها و تمایزهایشان را از دیگری بر ساخته و با اتکاء به هویت جنسی، قومی، زبانی،

مذهبی و... خود، هم‌بستگی و باهم‌بودن را در کنار یکدیگر و در تضاد با این جهان سرد، بی‌عاطفه و

سرمایه‌سالار، پی‌گیرند.

بنابراین چنین بحرانی را می‌توان در قالب پرسش اصلی این طرح تحقیقاتی این‌گونه صورت‌بندی نمود:

۳- پرسش تحقیق

همانطور که اشاره رفت هر چند بحران‌های اشاره شده در بالا، جامعه ایرانی و موجودیت آن را تهدید می‌کند اما مسئله دقیقاً آنجاست که نیروی برانگیزاننده شورقومی، حس زنانگی و برانگیزاننده ایثار مادرانه، توان نهفته در زبان‌سرای لطف و شاعرانه زبان فارسی یا حتی میل جوانان به لذت‌وشادی تا بسیاری موارد دیگر، به پشتوانه نیروهایی ممکن است که درباره آنها بسیار کم می‌دانیم. پس میل ایرانیان به شاهنامه و اساطیر آن حتی اگر آن را به تمام و کمال نخوانند، انگیزه اقلیت‌های زبانی/مذهبی همچون آرامنه و زرتشتیان به این که در کنار هم باشند و آیین‌های خود را در کنار یکدیگر به جا آورند، گروه جوانانی که آشوب و طغیان علیه بی‌عدالتی‌ها آن‌ها را می‌شوراند، محرمی که به فستیوالی مناسبی تبدیل شده است و...، صرفاً نمی‌تواند ناشی از آن باشد که در طی فرآیند اجتماعی‌شدن، انسان ایرانی یادگرفته که زنجیر بزند، فال حافظ باز کند و سفره هفت‌سین خود را برپا کند. او دلیل خاصی برای تداوم آیین‌های خود دارد که به آن خیلی روشن آگاه نیست دقیقاً به همان شدتی که مادری، نمی‌تواند کودک خود را علی‌رغم همه بی‌رحمی‌هایی که شاید بر او روا دارد، بی‌کس و رها سازد.

بنابراین در حد فرضیه‌ای نیازمند سنجش، الگوهایی مثالین از جهانی آرمانی همچون ایثاری مادرانه، صبر شهرزادوار، شجاعت رستم وار و...، وجود دارند که انسان درمعنای کلی آن، به این الگوها، تکرارشان و تجربه آن‌ها تمایلی احساسی دارد که اگر غیر از این بود دیگر مسئله‌ای تاب‌دین حد دشوار درمیان نبود که میان گرایش‌های عقلانی و احساسی ایرانیان نوعی دوپارگی مشهود باشد. پس اهمیت این مسئله گسست و دوپارگی درخور توجه و اعتناء است.

اما پس از این طرح مسئله اولیه، حال درضمن رویکرد انسان‌شناسانه چگونه می‌توان به این گسست، دوپارگی و تعارض ریشه‌ای توجه کرد و آن را مورد بررسی قرار داد؟ و از همه مهم‌تر در قالب یکی از مهم‌ترین مفاهیم و کلیدواژه‌های تخصصی آن یعنی مطالعه میدانی و مردم‌نگارانه، چشم‌اندازی نو را پیش روی انسان‌شناسان قرار داد که در ضمن تبیین و نشان‌دادن اهمیت مسئله دوگانگی انسان ایرانی و درپرتو مسئله‌مند کردن و جدی‌نشان‌دادن تقابل میان روح شرقی و بدن غربی او، به گره‌گشایی و آشتی میان آن دو نیز اندیشه شود؟

پس سؤال اصلی پیش‌روی این پژوهش که از برای پاسخ به آن، چهارچوب نظری، سؤالات ریزبینانه‌تر و روش‌شناسی متناسب برای پاسخ به این سؤال، انتخاب خواهد شد از قرار زیر است:

چگونه مفاهیم اسطوره‌ای می‌توانند در قالب «خرده‌اسطوره‌هایی»^۱ همچون «موقعیت‌های دراماتیک» یا رخداد‌های سرنوشت‌ساز، «کهن‌الگوها»، «مضامین»^۱ اسطوره‌ای آب، باد، آتش و خاک و...، زندگی

۱ نامور مطلق به نقل از ژیلبردوران، انسان‌شناس - اسطوره‌شناس فرانسوی درباره "خرده‌اسطوره"ها می‌نویسد: "در دل اسطوره [...] «خرده‌اسطوره» قرار دارد (خرده‌اسطوره یعنی کوچک‌ترین واحد گفتمان اسطوره‌ای که معنادار است)؛ این اتم اسطوره‌ای، طبیعی ساختاری دارد (کهن‌الگویی در معنای یونگی [آن]) [...] و محتوای آن می‌تواند یک «موتیف»، یک «مضمون»، یک

روزمره انسان‌ها را آن‌گونه دچار تحول و دگرگونی سازند که در نهایت این خرده‌اسطوره‌ها بتوانند تعارض دوگانه شرقی/غربی انسان ایرانی را مرتفع یا حتی‌الامکان تعدیل کرده و نیز به کنش‌های اجتماعی، اقتصادی و سیاسی او- و برای زیستی عادلانه‌تر و آزادانه‌تر - جهتی راه‌گشا تر بدهند؟
از همین‌رو در اینجا لازم است مختصری ابتدا چهارچوب نظری، پرسش‌های زیرمجموعه پرسش اصلی پیش‌گفته و نیز درباب روش‌شناسی این طرح پژوهشی، مطالبی به تفصیل ارائه شود.

۴- چهارچوب نظری

در این بخش لازم است تا مفاهیم نظری که نحوه دگرگون‌ساختن و تحول زندگی انسان‌ها را توضیح می‌دهد و پرسش این پروژه را صورت‌بندی می‌کند، دقیق‌تر شرح داد.

ابتدا در مورد خرده‌اسطوره‌ها - و در گام اول - می‌توان این ادعا را داشت که از جنس متن یا اتفاقی ساخته دست بشر نیستند و به‌نظر می‌رسد بهترین واژه برای توصیف آن‌ها، پیشامد یا رخداد است، خرده‌اسطوره‌هایی که به معنای واقعی کلمه - خارج از اختیار انسان، ناگهانی یا به‌تدریج - بر او پدیدار یا پیشامد می‌شوند. به‌عبارتی شاید بتوان این‌گونه استدلال نمود که همواره موقعیت‌هایی دراماتیک وجود دارد که به «دگردیسی»^۲ تدریجی شخصیت انسانی منجر می‌شوند، «نوستالژی»^۳ را بر انسان عارض می‌سازند، مضامینی مانند «آب»، «باد»، «آتش» و «خاک»^۴ را بر انسان پدیدار می‌کنند - که ممکن است یا خیال شاعرانه او را نوازش‌دهند یا چه هم‌زمان و چه در زمان با آن خیال شاعرانه، همچون طوفانی ویران‌گر، زندگی او را با خطر روبرو سازند - و سرانجام این خرده‌اسطوره‌ها، شاید صحنه‌هایی اسطوره‌ای باشند که به‌مانند تجلی و عینیت‌یافتن کهن‌الگوهای «روشن/تاریک» و «آینده/گذشته»، مصادیقی عینی از «نوروتاریکی»، «خبروشر» و «آینده‌گذشته»^۵ را در زندگی روزمره انسان بر او روشن می‌سازند و همچون نشانه و راهنمایی مانند یک رویا، «سفری شمنی»^۶ شعری که در لحظه آنی به هیچ دلیلی سروده می‌شود، خاطره‌ای که ناگهان به‌یادآورده می‌شود و... راهی که برای او مناسب‌تر است را به او متذکر و خاطر نشان می‌سازند.

«صحنه اسطوره‌ای» [...]. یک «نشان» یا یک «موقعیت دراماتیک» [...] باشد" (نامورمطلق، ۱۳۹۲: به‌نقل از دوران، ۱۹۹۲: ۳۵۸).

۱ در مورد این موقعیت‌ها، کهن‌الگوها و مضامین نک. پانوش شماره ۶.

۲ در اینجا اشاره‌ای بوده به تلاش نامورمطلق و عوض‌پور در یافتن "خرده‌اسطوره" رمان «قلب سنگی» (۱۹۲۵) اثر میخائیل بولگاکف. آنها مبتنی بر "اسطوره‌سنجی" و "اسطوره‌کاوی" تبیین‌شده توسط دوران، "خرده‌اسطوره" یا "اسطوره پنهان" مرتبط با این اثر را «اسطوره دگردیسی» دانسته‌اند" (نامورمطلق و عوض‌پور، ۱۳۹۳: ۲۲۰).

۳ اشاره‌ای بوده به اسطوره‌کاوی دوران در مقاله «نوستالژی‌های ارفه، درسی کوتاه از اسطوره‌کاوی» (۱۹۹۷) و به هدف یافتن "خرده‌اسطوره مرکزی و کانونی که در تمام اشکال و مظاهر اسطوره ارفه" وجود دارد (نامورمطلق، ۱۳۹۲: ۴۶۶).

۴ اشاره‌ای بود به این جمله گاستون باشلار، اندیشمند فرانسوی و صاحب‌نظر در پدیدارشناسی تخیلی: "خیال‌پردازی چنان که ریشه‌شناسی لغوی آن مفروض گرفته‌است، نیروی شکل‌دادن به تصاویر واقعیت نیست، نیروی شکل‌دادن به تصاویری است که از واقعیت گذر می‌کند، تصاویری که واقعیت را می‌سرایند" (نامورمطلق، ۱۳۸۶: به‌نقل از باشلار، ۱۹۴۲: ۶۲).

۵ عنوان این کهن‌الگوها، عیناً از جدول ضمیمه این مقاله (نامورمطلق، ۱۳۹۲: ۳۴) برداشته شده.

۶ اشاره‌ای است به کارگاه‌های آموزشی طریقت شمنی. برای اطلاعات بیشتر نک. :

همچنین می‌توان در گام دوم این ادعا را داشت که به تبع این پیشآمدها، «ساختار»ها و نقشه‌هایی مثلاً برای «حماسی» زندگی کردن بر انسان عرضه می‌شود، ساختارهایی مثلاً مبتنی بر جدال حماسی جهت متمایز کردن «نور» و راستی از «تاریکی» و دروغ یا «ساختار»هایی برای «دراماتیک» و عاشقانه زندگی کردن و...، که الگووار به انسان ارائه می‌شوند، «ساختار»هایی مبتنی بر «قوة پیوند» دادن وضعیت حال و اکنون انسان معاصر با «گذشته»ای از دست‌رفته و ساختن آن «گذشته» در «آینده»ای^۱ وعده داده شده. پس مبتنی بر این ساختارهاست که از خلال خرده‌اسطوره‌هایی همچون نوستالژی، دگرپرسی و...، - و متناسب با این ساختارها - پیشآمدهایی بر انسان و گروه‌های اجتماعی انسانی رخ می‌دهد. لذا شاید بتوان از ساختارهای باز سخن گفت که در پس‌پشت پیشآمدها و برای انسان طرح ریخته می‌شود تا انسان به اختیار بدانها عمل کند یا نکند. به عبارت دیگر ساختارها فرصت‌هایی دربرگیرنده امکانات و محدودیت‌ها را برای انسان فراهم می‌آورد که به او این اجازه‌وامکان را می‌دهد که در موقعیت یا زمانی خاص، بیشتر نزدیک به الگوی حماسی، معترض و اهل صراحت بیان باشد و در پس پیشآمد و رخدادی دیگر و در زمان و موقعیتی دیگر - متناسب با آن پیشآمد - بیشتر امکان و فرصتی را برای فرد فراهم می‌آورد که متناسب با الگوی زندگی دراماتیک، عاشق‌پیشه و غم‌خوار دیگران باشد و... .

پس انسان و بالاخص انسان معاصر بر اساس پیشآمدهای اسطوره‌ای و مبتنی بر ساختارهایی که از خلال این رخدادهای خرده‌اسطوره‌ای بر او عارض می‌شود در میانه انتخاب یکی از دو سر جفت‌های تقابلی قرار می‌گیرد که درحین آن با طیفی از امکان‌ها و محدودیت‌ها در هر دو سر جفت روبرو می‌شود: در یک سر طیف زمینه فراهم است تا فقط روستایی زندگی کند یا فقط شرقی بماند و در سردیگر طیف صرفاً امکانات جدید دنیای مدرن و پذیرفتن اقتضات زندگی شهری، در اختیار و انتخاب اوست. در میانه طیف نیز ترکیبی از امکان‌ها و محدودیت‌های هر دو جفت تقابلی شهر و روستا، طبیعت و صنعت، شرقی و غربی و... بر او پیشآمد می‌کند ولی انسان ایرانی معاصر ناگزیر و ازسراجبار یا به انتخاب نمی‌تواند تهدیدات و محدودیت‌های سبک زندگی شهری و فردگرایی دنیای مدرن را (مانند از خود بیگانگی، بحران معنا، رقابت‌طلبی و...) و به کمک امکاناتی که زندگی در طبیعت یا نحوه زندگی شرقی گرم و صمیمی به او عرضه می‌کند، تعدیل کند یا به فرصت تبدیل‌سازد و به عبارتی میان دو سر قطب تقابلی، تعادلی را ایجاد کند.

پس از منظری هستی‌شناختی، مسئله‌ها و پرسش‌های بنیادین زندگی بشری می‌توانند همان اسطوره‌هایی باشند که عمدتاً در نحوه مواجهه با لحظات و رخدادهای پرتنش زندگی، گاه به صورتی فریبنده، لطیف و در شکل تجربه‌ای آبی، زیبا و از خود بی خودکننده، خود را نشان می‌دهند (به مانند رویا و خلسه‌ای عمیق تا میوه شدن در برابر اثر هنری یا چشم اندازی طبیعی و...).

اما متأسفانه به نظر می‌رسد در ضمن تجلی اسطوره‌ها، آنچه امروزه در جهان معاصر شایع است از قضا بیشتر رخدادها و پیشآمدهایی هستند مانند بیماری‌های مزمن و مرگ عزیزان، تصادف، فقر، طلاق و ازدواج، مهاجرت، جنگ و بلاهای طبیعی، تربیت ناپذیری و پرخاش‌گری فرزندان، تحقیر قومی، آزار جنسی، تبعیض

۱ در مورد از این دست ساختارها و قدرت آن‌ها در پیوند دادن گذشته و آینده نک. پانویست شماره ۱۱.

دینی، از خودبیگانگی بروکراتیک و سیاسی و... رخدادهایی که متأسفانه انسان معاصر را هنوز به این چاره‌جویی و انداشته که این همه بحران و خطر و جنگ و... همه هشدار و تذکریست که بخشی از قطب تقابلی زندگی و مثلاً زندگی پرعاطفه - یا همان وجه شرقی زندگی - را در زیست‌جهان انسانی خود جدی بگیرد یا در کشورهای شرقی‌تری مانند ایران، حدی از آزادی عمل و اختیار انسانی - وجه غربی زندگی - به اقلیت‌های زبانی، زنان، جوانان و... داده شود و حق آنها برای زندگی متمایز به رسمیت شناخته شود. پس ظاهراً انسان معاصر در معنای عام و انسان/امروزی/ایرانی در معنای خاص آن هنوز به این توانایی مسلط نشده‌اند که به هر دو سویه زندگی خود، نگاهی عمیقاً کلی‌نگر بیندازند و میان اقلیت زبانی/اکثریت زبانی، زنانگی/مردانگی یا عقل/احساس وجود انسانی خود، تعادلی برقرار کنند؛ نوعی تعادل و مراقبت از هر دو سویه جفت‌های تقابلی ساختاری، که تجربه آن توسط ایرانیان و در میدان مطالعه این طرح پژوهشی، می‌تواند بخشی از پاسخ نظری به سوال اصلی این تحقیق باشد.

اما از تگاهی شناخت‌شناسانه، نحوه‌های گوناگون و متفاوت واکنش گروه‌ها و طبقات اجتماعی تا فرد فرد افراد به این رخدادها، انتخاب‌های سخت میان قدرت یا حقیقت، آرمان‌خواهی یا واقع‌بینی، مصلحت و سکوت و محافظه‌کاری یا اعتراض و فریاد و نقادی و در کلیت آن، این که ایرانیان - در جامعه معاصر ایران - چگونه به مسئله‌هایی از این دست، پاسخ می‌دهند، سویه دیگر تحلیل است. مسائلی که در قالب تحلیلی/اسطوره‌ای قابل بازشناسایی است، به عنوان نمونه این که حداقل بخشی از ایرانیان، از منظر جنگ خیر و شر - با پررنگ کردن تقابلی‌های دوتایی ثنویت‌گر- و نفی مطلق دیگری، به این رخدادهای پرتنش پاسخ می‌دهند، گروهی دیگر همچون شهرزاد قصه‌گو به نرمی و از سر ملاحظه‌کاری، گروهی دیگر با حماسه‌آفرینی و شهادت پاسخ‌های دیگری می‌دهند، گروهی با رندی، خوش‌باشی پست‌مدرن و جدی-نگرفتن دنیا و... .

پس همانگونه که چندی پیش اشاره رفت نکته آن جاست که اکثر پاسخ‌های ایرانیان معاصر به آن چه بر آن‌ها پیش‌آمد شده، نتوانسته آنها را از سرگردانی میان دو قطب نجات دهد. یعنی همواره یکی از قطب‌های تقابلی ساختاری و بنا بر همان منطق ثنویت‌گرایی افراطی ایرانی، آنچنان پررنگ شده که جز حذف قطب تقابلی دیگری، راه چاره‌ای در پیش‌رو نبوده، فی‌المثل شرقی‌بودن و رویکردهای معنوی ایرانیان به نام مبارزه با خرافات و کهنه‌اندیشی و با اتهام شبه‌علم‌بودن و اخیراً نیز تحت انگ عرفان‌های کاذب، به زیر سؤال رفته یا وجه غربی زندگی آن‌ها به نام غرب‌زدگی، لابلالی‌گری، هنجارشکنی و... سرکوب و نفی شده است.

به عبارتی یا روستاییان و زنان و اقلیت‌های ایرانی به تحقیر، زیرضرب قرار گرفته‌اند یا همان‌ها در واکنش به این تحقیر، گرفتار مثلاً نوعی فمینیسم افراطی شده‌اند، هجوم و اشغال شهرها را پیشه کرده‌اند (و البته در اکثر مواقع از سرناچاری مانند خشک‌سالی‌های اخیر و اصلاحات ارضی ناموفق پهلوی دوم)، به مصرف‌زدگی افراطی و هدر دادن منابع زیستی و حیاتی کشور خورده‌اند، سردرگریان خود، شور زندگی قومی/زبانی خود را وانهادند و محافظه‌کارانه خود را با محدودیت‌ها و تحمیل‌های دولت مرکزی منطبق کردند، پرخاشگری، پرسه‌زنی در پاساژها، رفتارهای پرخطر جنسی، انتقام‌ها و خیانت‌های خانوادگی و... را باب میل خود دیده‌اند و بسیاری موارد دیگر.

بنابراین از خلال بخشی از سویه‌های مردم‌شناختی خلیات ایرانیان، می‌توان به عرصه اسطوره‌ها و حضور آن‌ها در زندگی روزمره ورود پیدا کرد؛ البته کار به این سادگی هم به پیش نمی‌رود و در اینجا می‌بایست تحلیل زبان‌شناختی مشاهدات و مصاحبه‌های میدانی نیز در دستور کار قرار گیرد زیرا مبتنی بر تقابلهای دوتایی زبان - که دیگر امری مورد تأیید عموم زبان‌شناسان و اسطوره‌شناسان است - سوزدهای انسان-شناختی وارد انتخاب‌های سخت زندگی خود بین جفت‌های تقابلی خیر/شر، بد/خوب، آرمان/واقعیت، قدرت/حقیقت، زنانگی/ مردانگی، شرقی/غربی، کافر/مؤمن، شهری/روستایی، صنعتی/ سنتی، حاشیه/ متن، شمال/جنوب و... می‌شوند که البته هرچقدر این تقابلهای رنگ‌وبویی اخلاقی/ایدئولوژیک بگیرند، چیره‌شدن بر تعارض و تقابل میان آن‌ها سخت‌تر است.

اما در پس این همه بدبینی و فضای نیهیلیستی، بنابر مفهوم "فضای صاف" - و آنگونه که دولوز و گاتاری در «هزارسطح» (۱۹۸۰) طرح کرده‌اند - همچنان جای امیدی باقی است تا بتوان بر رفع یا تعدیل این تعارض‌های دوتایی چیره شد. پس در این راه و آن‌گونه که در فهم شایگان از اندیشه دولوز و گاتاری مطرح است در "فضای صاف"، "یعنی در مجموعه‌ای [از سطوح] با شکل‌ومرزه‌های نامشخص که در تقابل با نظم شیاردار مدنیّت است" یا در فضایی که "حصارهای گردشهر" را تاب تحمل ندارد - (شایگان، ۲۰۰۱: ۱۵۰)، حال شرایط و امکان آن فراهم است که روابطی «ریزوم» وار^۱ شکل بگیرد یا به-بیان‌دیگر، انسان مدرن معاصر از خلال این فضای صاف، در آستانه دری قرار گیرد که او را بر روی رخدادهایی اسطوره‌ای که بر او پیشامد می‌شود، آگاه‌تر سازد. بنابراین در بستر روابط ریزوماتیک - که تعریف دقیق‌تری از آن، در ادامه، طرح خواهد شد - از لایه‌ای وابسته به مکانی [همچون محدود به حصار شهر] برکندن و به پیش‌رفتن تا پیوندها و شبکه‌های ارتباطی جدید ایجاد کردن" (همان: ۴۸-۱۴۷)، به آن می‌ماند که به‌سان تشبیه دقیق شایگان، "چادرنشینی با تفکر سیار، در شهری رحل اقامت گزینند" و "آن را به سطحی چهل‌تکه تبدیل [کند]" (همان: ۱۵۱)؛ چادرنشینی مسافر که از دالی به دالی دیگر می‌پرد. در این‌جا نکته ظریف آن است که چادرنشین یا مثلاً روستایی در شهر - همچون صمد آکتور سینما - چهل‌تکه و به‌شکلی سرهم‌بندی‌شده، دال روستایی‌وار خود را به دال‌های دیگر می‌چسباند؛ از صوفی‌مشری‌اش گرفته تا پرسه‌زنی و طنّازی در شهر و از آن‌جا تا به کمی رأی‌دادن و مشارکت سیاسی و از آن‌جا به تکه/ دال حضور در گالری فلان و بهمان هنرمند و... اما این چادرنشین پرسه‌زن غریبه در شهر، هم‌اینک شاید در آستانه دری گشوده به جهان اسطوره‌ای قرار گرفته اما از آن مطلع نیست زیرا اگر قرار است از هشدارها و تذکرات جهان اسطوره‌ای آگاهی یابد:

- اولاً - همانطور که اشاره رفت - می‌بایست ریزوم‌وار عمل کند و در ضمن آن، احتمالاً هر چیز نو که او را از شهر و مردمانش، غریبه، جدا و متمایز می‌کند، به شوق پذیرا باشد تا شاید فضای صافی، "سرشار از رخداد و متأثر از احساسات" را در نهایت تجربه کند (همان: ۱۵۰).

- و ثانیاً این توان مدرنیته را از نظرگاه شایگان، به جد، به خود متذکر شود: "توانایی به طورهم‌زمان، پیوند همه سطوح جابجایی‌شده آگاهی بشری" (همان: ۴۷).

پس در اینجا با ارجاع به مضمون چادرنشین دارای تفکر سیار، سخن بر سر این است که پیوندزنده و قدر مشترک تفکر سیار این انسان روستادوست (و) طبیعت‌گرا (و) گیاه‌خوار بودیستی (و) معترض به انتخابات (و) مارکسیست (و) مهندس تقاطع‌های شهری (و) علاقه‌مند به موسیقی کلاسیک غربی و ... - "تا آنجا که حرف ربط (و) را به تعداد بی‌شمار [در کنارهم] می‌گذارد [و ردیف می‌کند]" (همان: ۱۵۰) - همه‌وهمه می‌بایست او را به سوی *مدلولی* که در پس همه این *دل‌هاست* بکشاند، به سوی جهت‌دادن و یکی‌کردن مشترکات آن‌ها با یکدیگر، تا به سوی آن قطب تقابلی که بدان بی‌توجه بوده، سرکوب کرده و آن را بی‌اهمیت پنداشته، از نو برگردد، او می‌تواند همه این بی‌شمار فعالیت روزمره خود را - حداقل در بخشی کوتاه از فرصت‌ها و زمان‌های زندگی‌اش - به سمت‌وسوی آن چیزی که دروناً هم خود بدان میل و طلب دارد و هم آن‌چنان عالی و ایده‌آل است که دیگران نیز در تحقق آن آزادانه و عادلانه مشارکت می‌کنند، سمت‌وسو جهت دهد. اتفاقی که به ندرت در این شهر و این کشور رخ می‌دهد زیرا عمدتاً سرگشتگی و از تکه‌ای به چهل‌تکه‌ای دیگر پریدن - بدون هیچ طرح و نقشه‌ای از پیش تعیین‌شده - به نظر می‌رسد وضعیت غالب ایرانیان معاصر را توضیح می‌دهد یا آن‌طور که پیشتر بدان تأکید شد، او را به سمت تأیید افراطی یک قطب و نفی سوبه دیگر قطب‌های تقابلی میل می‌دهد.

اما امکان آزادانه تجربه‌کردن تعدد و تکثر، امروزه بسیار در فضای معاصر و از قیل فضای مجازی، فراهم شده اما این امکان هر چند که شرط کافی است اما شرط لازم نیست. او می‌تواند تمامی زندگی خود را حول معنایی که بدان بی‌توجه بوده و زندگی‌اش را مختل کرده، از نو سامان دهد، تمام آن معناها و مدلول‌هایی که جهان اسطوره‌ای، امکان تحقق آن را برای انسان چهل‌تکه معاصر ایرانی فراهم می‌کند.

اینجا منظور از مدلول همان است که یک پرسه‌زن طبیعت‌دوست گالری‌گرد...، در «شهری شیاردار»^۱ زمانی از این عالم اسطوره‌ای و خواسته‌ها و تذکر آن جهان به قطبی تقابلی که بدان بی‌توجه بوده، مطلع می‌شود تا آگاه باشد و بفهمد همه چهل‌تکه‌های او، تنوع تجربه‌های روزمره‌اش و هویت‌های چندگانه او به همدیگر پیوند خورده‌اند، "در میانه امور عمل می‌کنند" (همان: ۱۴۹)، می‌توانند قدر مشترکی شوند و سرانجام در خدمت آن قرار گیرند تا بخشی از وجود انسان ایرانی که کمتر فرصت بروز و ظهور داشته است را با دیگران به اشتراک بگذارد و آن را تجربه کند. مثلاً بخشی از نفوذ و اقتدار مردانه، سرمایه دانشگاهی، خلاقیت هنری و...، را در خدمت آن قرار دهد تا *مدلول زنانگی* و خواست زندگی پر از مهر و محبت را در عرصه‌های مختلف زندگی شهری، محقق کند.

پس چگونگی و نحوه خاصی که فرد بتواند میان جنبه‌های گوناگون زندگی خود در دوران معاصر و مثلاً بین احساسات مادرانه و روابط خانوادگی از یک‌طرف و انضباط شغلی و کار دانشگاهی و از طرف دیگر، پیوندی برقرار کند تا آنها را به یک سمت‌وسوی مشخص بکشاند، همان "طرح یا الگوی قوام" یا "ترتیب

۱ شهری شیاردار انباشته از انواع خط‌کشی‌ها و اعلام موضع نمودن‌های فرقه‌ای، جناحی و بانندی. انواع خط‌کشی‌های مردمانی که در تفکرات خود "طالب یک فرماندهی عالی، یک راهبر [یا] سردسته‌ای با قدرت مستبدانه" هستند (شایگان، ۲۰۰۱: ۱۴۶).

و شیوه انتظام [بخشیدن به] تکرر و تعدد "شبکه‌ای از حرف ربط (و...و...)" است که این چنین ترتیب و شیوه‌ای از نظم بخشیدن است که "ریزوم" نام دارد (همان: ۴۹ - ۱۴۸). پس این که او بتواند همچون محیط خانه، مهر مادری را در نظم دانشگاهی‌اش نیز به اشکالی کمابیش مشابه، حفظ و تداوم دهد، در اینجا مصداقیست از آنچه که دولوز به آن نظر دارد: همین که استادی دانشگاهی یا بروکراتی مشتاق به مشارکت دادن مردم در کارهای سازمانی اداره خود، آن‌ها را از دیگر استادان دانشگاه و بروکرات‌ها و... متفاوت و متمایز می‌سازد.

پس خلاصه آن که مدلولی همچون *زنانگی*، *دوستی* و *صمیمیت* و... در شهر شیاردار و درحاشیه، مستور و پنهان است؛ شهری که "رخدادها [ی زنانه] و جواهر سیار [محبت همراه با این رخدادها]" تا "پیوستاری از شدت [داشتن یا در جریان بودن شجاعتی برای حفظ محیط زیست شهری]" (همان: ۱۴۹) در این شهر شیاردار پنهان شده است. به بیان دیگر همه این سرنمون‌های مثالین و آرمانی همچون بروز مهر و محبت زنانه در عرصه‌هایی از زندگی شهری که به *زنانگی* معروف نیستند مانند محیط‌های اداری یا شجاعانه برای حفظ محیط‌زیست اقدام کردن و در شهری که به خصوصیت هوای پاک شناخته نمی‌شود، به شکلی بالقوه ممکن است پنهان و درخفا باشند اما به نظر می‌رسد محسوس شدن، گسترش یافتن و تحقق عینی آنها در شهر شیاردار، قطب‌بندی شده و پرتضادی مانند تهران، امروزه به راحتی ممکن نباشد یا به سختی امکان پذیر باشد. اما علی‌رغم این اوصاف به نظرمی‌رسد تمامی دال‌های پرسه زن روستانشین یا چادرنشین در شهر، از سیاست و فیلم‌دیدن او تا کار اداری و تعامل او با شهروندان، از این امکان برخوردار است که به سوی مدلول‌هایی همچون:

- زنانگی،
- جبران کردن اشتباهات گذشته،
- لطف و نیکی به دیگران،
- شجاع بودن و زندگی حماسی،
- طنز و رندی،

یا به بسیاری مدلول‌های دیگر بلغزد و سرانجام تمام یا بخشی از چهل‌تکه‌های آویخته به او، مثلاً در طلب کمک به ساختن شهری زنانه‌تر و پرعطوفت‌تر، به همدیگر پیوند بخورند.

اما آرمانی بودن و به سختی تحقق یافتن این وجه مثبت از جهان اسطوره‌ای و در جهان محسوس، دلیل بر ناممکن بودن رخ دادن آن در جهان مادی و مشهود نیست بلکه بالعکس شاخصه تحقق یافتن آن، نمونه‌های آن دسته افراد انسانی، کنش‌گران و جنبش‌های اجتماعی و مدنی هستند که خلاف جریان آب شنا می‌کنند و میل به "پیوستاری از شدت" دارند که همچون نخ تسبیحی، تمامی چهل‌تکه‌گی‌های آنان را حول محوری و معنایی، در کنار هم نگه می‌دارد. لذا آنها هرچند به هر تکه و مرقعی باز و گشوده هستند، اما بر روی اصولی و "جهت" یا "جهت‌هایی خاص در سطح صاف زندگی، اصرار دارند و این نیز باعث غریب شدن آنها در شهری است که مردمانش به بطالت، میان مایه‌گی و از سرگذراندن امور بی‌هیچ توجهی مشغول هستند. آنها کسانی هستند دارای سبک زندگی متفاوت در شهری مانند شهر تهران که با

"دگرگون‌شدن و تحمل چرخش‌های ناگهانی و غیرمترقبه" (همان: ۱۵۱)، به خط‌کشی‌ها و قطب‌بندی‌هایی پشت می‌کنند که انسان معاصر را محدود می‌کند؛ آنها خودشان را به پیروی از دستورات فقط یک حزب سیاسی محدود نمی‌کنند، دانشگاهیانی نیستند که به قواعد بازی در مافیای دانشگاهی تن دهند، فقط به تأمین منافع رسته‌ای بازاری که در آن کسب‌وپیشه دارند، فکر نمی‌کنند و... به عبارتی دیگر این افراد مهندس، شهروندی ساکن یک بلوک ساختمانی، استاد دانشگاه یا بروکراتی هستند کمی یا شاید خیلی متفاوت‌تر از همکاران و همسایه‌های خود - و همانطور که شایگان تأکید دارد - "در نقطهٔ مقابل بینش انحصارطلب به هستی، که به فرقه‌بازی و بنیادگرایی منجر می‌شود" - افرادی با "ریشه‌ای [شاید علمی، مدنی، دانشگاهی، فنی و...،] هستند که به استقبال دیگر ریشه‌ها" [می‌روند] (همان: ۱۳۶) که البته فراتر از "شیوهٔ نزدیک‌شدن آن [ریشه] به دیگر ریشه‌ها"، یعنی فراتر از صرف چهل‌تکه‌بودن، کنش و بینش آن‌ها به سوی آن مدلول و معنای نهایی، یعنی به کمک تقویت تفاوت‌ها و تکثرها در شهر و محل زندگی و کارشان، می‌انجامد. اما در اینجا لازم است دو نمونهٔ عینی و ملموس از این جنبش‌های اجتماعی و پوشش‌های انسانی آورده شود:

۱. صوفی‌مشریان و طبیعت‌دوستان روستا صفت و عموماً از طبقات میانی نیمه‌سنتی / نیمه‌مدرن جامعهٔ ایران و معمولاً دانشگاهی و شهرنشین و با گرایش‌هایی محافظه‌کارانه و اهل کنارآمدن با حاکمان فعلی ایران و بسیاری و‌های دیگر - که مثلاً در قالب فعالیت‌های داوطلبانه، خیریه‌ها، انجمن‌های حمایت از کودکان و... - هر چند بسیار کم‌توان و با دست خالی، اما در شهری خشن مانند تهران و سایر کلان‌شهرها به زنان محروم توجه می‌کنند و با تقویت حس مادرانه و پرستارگونهٔ این بانوان، در تلاشند تا با شکل‌دادن به نوعی هم‌بستگی، زنانگی، لطافت و عشق را به کودکان کار، مهاجران افغان، زنان آسیب‌دیده و... - که آمیخته به انواع خشونت‌ها هستند - برگردانند.
۲. همچنین انواع روش‌های جایگزین «سبک‌زندگی سرمایه‌دارانه، مصرف‌گرا و ضایع‌کنندهٔ محیط زیست»^۱ بخشی از تلاش انسان معاصر است تا به جای نابودی نظام سرمایه‌داری، تقاضای بی‌حدوحصر برای مصرف را کنترل یا کاهش دهد. پس در اینجا جمعیت‌ها و گروه‌هایی انسانی وجود دارند که خودشان را صرفاً در نقش مشتری و مصرف‌کنندهٔ بی‌قیدوشرط محصولات و کالاهای دنیای سرمایه‌داری، باز نمی‌شناسند بلکه کم‌مصرف‌کردن و درست مصرف‌کردن برای آن‌ها بهانه‌ای است تا نه تنها حجم پول درگردش نظام سرمایه‌داری، کاهش و به تبع آن عملکرد این سیستم را ضعیف سازند بلکه فراتر از آن، فرصت‌هایی خلق می‌کنند تا از طریق حرکت با دوچرخه و پیاده به محل کار مانند طرح «سه‌شنبه‌های بدون خودرو» در ایران و تعمیر کالاهای مصرفی به جای خرید دوباره و دوبارهٔ آن‌ها و توان‌مندشدن برای کار سفارشی و غیر حقوق‌بگیری^۲ و برگشت

۱ این سبک‌های زندگی، همراه با خود، معیشت کارمندی و زندگی حقوق‌بگیری و از خودبیگانه‌کنندهٔ کافکایی را نیز در پی دارد.
۲ توان‌مند شدن فرد شاغل در آن حد که دیگران به او سفارش کار دهند - و نه اینکه به شکلی کارمندی و از خودبیگانه در محیطی اداری، ساعت کار بزند - باعث می‌شود محیط کارش را خود تعیین کند و به تبع آن الزام حرکت روزمره از خانه به محل کار و بالعکس منتفی می‌شود.

دوباره شهرنشینان به کار و زندگی در روستاها و اقدام به آموزش کودکان در «مدارس طبیعت»^۱ و نفرستادن کودکان به مدارس رسمی و مرجع بودن آموزش‌های غیررسمی و کشت برخی مواد غذایی مصرفی در محیط‌های آپارتمانی و بسیاری و‌های دیگر، شهروند مدرن را به سمت‌وسوی صلح با طبیعت و خود انسانی‌اش، رهنمون سازند.

پس این دو مورد، الگو و نمونه‌ای هستند از تلاشی که ایرانیان معاصر درپیش گرفته‌اند تا به کندی و سختی، به آن سویه از قطب‌های تقابلی زندگی خود که نادیده‌گرفته‌اند از توجه به طبیعت و مهر و عاطفه‌ی مادرانه تا نوعی روحیه‌ی گرم و شرقی، به‌تدریج نزدیک شوند «البته درضمن رعایت برخی الزامات جهان مدرن مانند حق به‌رسمیت‌شناختن تکثر و تنوع تفاوت‌ها، رویکردها و نگرش‌های تک‌تک افراد انسانی»^۲. پس با توجه به این چهارچوب نظری، مبانی لازم برای پاسخ به سؤال اصلی این طرح تحقیقاتی مشخص شد، این سؤال که:

چگونه مفاهیم اسطوره‌ای می‌توانند در قالب خُرده‌اسطوره‌هایی همچون موقعیت‌های دراماتیک یا رخدادهای سرنوشت‌ساز، کهن‌الگوها، مضامین اسطوره‌ای آب، باد، آتش و خاک و...، زندگی روزمره انسان‌ها را آن‌گونه دچار تحول و دگرگونی سازند که بتواند تعارض دوگانه شرقی/غربی آن‌ها را مرتفع یا حتی‌الامکان تعدیل کند و نیز به کنش‌های اجتماعی، سیاسی و اقتصادی آن‌ها - و برای زیستی عادلانه‌تر و آزادانه‌تر - جهتی راه‌گشا تر بدهند؟

به عبارت دیگر منطبق بر این چهارچوب نظری و در پاسخ به سؤال بالا، مفروضاتی نظری بدین شکل طرح شده است:

اولاً از خلال موقعیتی هستی‌شناختی، پیش‌آمدها و رخدادهای اسطوره‌ای می‌توانند به نحوی از انحاء و از خلال پیش‌آمدها و شرایط سخت تا تجربه‌های فریبنده و دل‌ربایی که بر انسان‌ها پدیدار می‌شود، زندگی انسان‌ها را در جهان معاصر دگرگون و تحت تأثیر خود قرار دهند و ثانیاً از منظری معرفت‌شناختی، همچنین پاسخ‌های گوناگونی که انسان معاصر به این رخدادها و پیش‌آمدهای اسطوره‌ای می‌دهد، به چند شکل عمومی و بسیار ساده‌سازی‌شده، قابل تیپ‌بندی است:

- اول، اینکه انسان معاصر به یکی از دو سر قطب‌های ساختاری تمایل نشان دهد و سویه دیگر آنها را نفی و انکار کند که نتیجه آن فجایع و بحران‌های جهان معاصر است.
- دوم، در دوران پسامدرن، به سرگشتگی در حال پربدن از شاخه‌ای به شاخه دیگر باشد و
- سرانجام راه سومی بر مبنای بنیان نظری دولوز و گاتاری به میان کشیده‌شد که در فضای ریزوموار و "صاف"، می‌توان به این امکان اندیشید که چگونه بتوان تاحدی بر تعارض این قطب‌های تقابلی چیره شد.

۱ برای اطلاعات بیشتر نک. :

<http://www.kavikonj.com>

<https://telegram.me/madresehtabiat>

۲ رعایت برخی الزامات جهان مدرن بدین معناست که در حین انجام این طرح تحقیقاتی و از منظر احتیاطی روش شناختی، فرار بر این نیست به مدارس طبیعت یا طرح سه‌شنبه‌های بدون خودرو و...، آن‌گونه نگاه شود که از آن نفی مطلق و تحقیر نظام آموزش و پرورش رسمی یا رانندگان ماشین‌های سواری نتیجه‌گرفته‌شود که در این صورت تعادل و توازنی که می‌بایست میان قطب‌های تقابلی سواره/پیاده، طبیعت/صنعت یا... برقرار شود، هیچ‌گاه محقق نمی‌شود.

اما در کنار این دو مفروض نظری، این که با رویکردی روش‌شناختی و از خلال تحقیقی میدانی، چگونه این دو مفروض نظری، مورد سنجش عینی قرار بگیرند، البته در قسمت روش‌شناسی این مقاله، به تفصیل تدقیق خواهد شد.

۵- روش‌شناسی

در این بخش، توضیح پارادایمی روش‌شناختی منظور نظر است که از خلال آن، مشاهده عینی، ثبت بی‌طرفانه و سنجش مفروضات نظری این تحقیق، ممکن شود، یعنی به کمک آن بتوان نشان داد:

- اولاً پیشامدها و رخداد‌های اسطوره‌گون، چگونه و برطبق کدام فرآیندها و رویه‌ها، هستی انسان امروزی ایرانی را به چالش می‌کشاند و زندگی او را دچار تحول می‌کنند،
- و ثانیاً پاسخ‌های انسان ایرانی به پیشامدهای جهان اسطوره‌ای یعنی به آنچه او را از جانکده، زندگی‌اش را ویران کرده یا - طی کشف و شهودی - راهی را پیش پای او قرار داده، تا چه حد از قابلیت سنجش علمی برخوردار است.

البته در مواجهه اولیه آشکار است که از خلال روایت‌پژوهی و به واسطه روایت‌پذیرکردن زندگی سوژه‌های اجتماعی، سوژه‌ها تعداد بی‌شماری گسست که در زندگی خود با آن مواجه شده‌اند را می‌توانند روایت کنند؛ گسست‌هایی حاصل تقابلهای ساختاری: به عبارتی آن‌ها از فرودست، دونه‌مایه‌شدن و نفی تدریجی زنانگی خود - و در حین موقعیت‌های شغلی - تا فراموشی شهرستانی‌بودن خود و از آنجا تا تخریب و تحقیر احساسات روستایی خودشان تا... را در زندگی روزمره خود تجربه می‌کنند و می‌توانند آن‌ها را روایت کنند. بنابراین کنش‌گران اجتماعی با حجم زیادی مسئله، تنش و درگیری فکری روبرو هستند که پرداختن به همه آنها یا روایت‌پذیرکردن تجربه زیسته این طیف گسترده از سوژه‌های انسانی - آن هم به شکلی تصادفی و گزینشی - غیررئوس‌مندترین راه ممکن است.

بنابراین اگر واحد تحلیل تقابلهای ساختاری، مسئله‌های ذهنی، تنش‌های روزمره و درگیری‌های عملی کنش‌گران متعلق به طبقات و قشر‌بندی‌های اجتماعی باشد و یعنی در گستره‌ای جامعه‌شناختی، مفاهیم کلی زن و مرد، روستایی/شهری یا فرادستان طبقات بالا/ فرودستان طبقات پایین، موضوع تحلیل باشند، آنگاه به نظر نمی‌رسد بتوان از واقعیت تقابلهای ساختاری و عینیت آن سخن گفت زیرا واقعیت اجتماعی تقابلهای ساختاری و در کلیت کلان آن - همچون بحث ساختار و عاملیت آنتونی گیدنز (ساخت جامعه: رئوس نظریه ساختار‌بندی، ۱۹۸۴) - آنچنان چندپهلوی و مدام در حال تغییر است که هیچ‌گاه - در گستره وسیع جامعه - به قاطعیت نمی‌توان گفت که فقط زنانگی توان عاملیتی دارد (به‌مانند یک سوژه فمینیست احساساتی و نوع‌دوست) یا در موقعیتی دیگر از قدرت ساختاری برخوردار است (مانند اجبارها و الزامات اجتناب‌ناپذیر تعیین‌شده برای یک زن شاغل یا...). بلکه هم‌زمان در بی‌شماری موقعیت دیگر، گاه مردانگی و گاه هر دوی آن‌ها از توان عاملیتی یا قدرت ساختاری برخوردارند و لذا همه این عاملیت‌ها و ساختارها بخشی از واقعیت اجتماعی را تشکیل می‌دهند.

در ضمن درگستره وسیع جامعه، هنگامی که از شهرنشینی، گسترش صنعت، مصرف‌گرایی، ازبین‌رفتن خلق‌وخوی شرقی، نابودی روستاها، تخریب محیط‌زیست، زنان تحت ستم، جمعیت‌های زبانی تحت استثمار و... صحبت می‌شود، عموماً و درمقیاس کلان فرض گرفته می‌شود - که البته دور از واقعیت هم نیست - که یک سویه از قطب‌های تقابل ساختاری و در اینجا زندگی سوداگرانه و فردگرایانه - به شکلی نسبی - بر سویه دیگر چیره و مسلط شده است. اما این پیش‌فرض نه تنها با مفروضات نظری این تحقیق در تضاد است بلکه - در سطحی کلان و جامعه‌شناختی - رفع تعارض و تقابلی ساختاری بدین شکل و مثلاً میان سبک زندگی غربی که بر زندگی شرقی مسلط شده بسیار نیز دشوار است یا درموردی دیگر، آنچه ذیل درست‌کاری اخلاقی، ایمان دینی، حقیقت محض و ارزش‌های مطلق، یک گروه یا طبقه اجتماعی مسلط را بر علیه قشریندی عموماً در اقلیت دیگری مانند زنان، جوانان یا اقشار فرودست مسلط کرده است، بسیار سخت‌تر قابل حل و فصل است تا اگر صرفاً به تقابل‌ها و تعارض‌های ساختاری یک فرد - که صرفاً دارای بعدی روان‌شناختی است - توجه شود، تعارض‌هایی مانند:

- تضاد میان خود و دیگری،

- گفت‌وگوی میان وجه زنانگی نهفته در یک مرد با خودآگاه مردانه‌اش، یا

- تعاملات میان طبقات فرادست و فرودست ساکنان یک واحد آپارتمانی.

ولی لازم است به این نکته توجه شود این قبیل ساده‌سازی‌ها و تقلیل‌های روش‌شناختی که به این هدف صورت می‌گیرد تا از پیچیده‌شدن و گسترش طیف درگیری و تقابل میان سوژه‌های فعال میدان تحقیق کاسته شود، به هیچ‌وجه تضمین‌کننده دقت مورد نظر برای این طرح پژوهشی نیست زیرا تمام لایه‌های واقعیت در طیفی از درگیری میان گروه‌های هویتی مذهبی/اسکولار تا شکاف‌های جنسیتی و از آنجا تا چالش‌های بین‌نسلی میان والدین و فرزندان آن‌ها و بسیاری سویه‌های متعارض دیگر، حتی در کوچک‌ترین میدان‌های اتنوگرافیک شهری مانند واحدی آپارتمانی نیز، بروز و ظهور مخصوص به خود را سرانجام خواهند داشت و حذف یا تقلیل‌دادن تمام این کلیت درهم پیچیده تقابل‌های ساختاری به سطح مثلاً نوعی تضاد ساختاری میان والدین و فرزندان ساکن در مجموعه واحدهای یک آپارتمان، از عینیت کار پژوهشی این تحقیق می‌کاهد.

بنابراین در طیفی از درگیری میان سویه‌های متضاد زندگی شهری، از چالش‌های مذهبی و شکاف‌های نسلی گرفته تا تضاد میان سبک‌های زندگی فردگرا و جمع‌گرا یا تنش‌های جنسیتی و... مبتنی بر «پارادایم مشارکت خواهانه»^۱ و در رویکرد روش‌شناختی این مقاله، تمام مشارکت‌کنندگان و سوژه‌های «بومی [فعال] و عضو اجتماع محلی» - از اجتماع همسایگان و جوانان پاتوقی در محله گرفته تا زنان کارمند، هیئتی از عازداران و... - همه‌وهمه، از اهمیت برخوردار هستند. همچنین «فهم» این که «عمل» و اراده اعضای اجتماع و جهت «کنترل» و راهبری اجتماعی که به آن تعلق دارند و عضو هستند به چه نحو و ترتیبی است، «خواسته»^۲ و مطلوب پژوهشگر و در ذیل این پارادایم روش‌شناختی است (لینکلن، لینهام

1 Participatory Paradigm.

2 Inquiry.

وگوبا، ۲۰۱۱: ۱۸۲). پس خود کنش‌گران و راویان این پژوهش هستند که در ضمن تجربه حضور در فعالیت‌های اجتماعی، داستان‌هایی از شدن خود و تغییر اجتماعی که به آن تعلق دارند را روایت می‌کنند. در این میان هر چقدر این امکان توسط پژوهشگر فراهم شود که روایت مشارکت‌کنندگان میدان تحقیق، *خلاقانه‌تر، آزادانه‌تر و دل‌به‌خواه‌تر* آنان باشد، احتمال آن بیشتر می‌شود آنچه بر آن‌ها به شکلی پیش‌آمدگونه عارض شده را - با ذهنی باز و آرام - بهتر بیان کنند و آنچه آن‌ها را به تدریج وارد این وادی کرده که از برخی آرمان‌های خود دست بکشند، روان‌تر به روایت درآورند. در این راستا، منظور از *خلاقیت* در روایت، روایت‌هاییست که به نام «روایت‌های بصری»^۱ شناخته شده زیرا کلیتی از زندگی سوژه‌های مشارکت‌کننده در تحقیق از خلال آن‌ها آشکار می‌شود؛ از خلال رسانه‌هایی بصری مانند دفترچه خاطرات، ویدئوهای خانوادگی، کلکسیون از اشیاء که از آن‌ها یادی در حافظه ذهنی آن‌ها باقی مانده، نقاشی کشیدن از چشم‌اندازهایی در محل زندگی خود که از آن‌ها خاطره‌ای دارند، عکس‌هایی از باهم‌بودن و صمیمیت‌های دوران جوانی و بسیاری موارد دیگر که مضمون کلی همه آنها می‌تواند این سمت و سو را داشته باشد یا به این پرسش پاسخ دهد که چگونه "واقعیت اجتماعی" جمعی صمیمی که با همدیگر اشتراکاتی داشتند، دیگر برای خود "واقعیتی" یگانه و منحصر به فرد "می‌شود" یا مثلاً جمع *دوستانه* آن‌ها برای خودش دیگر جمعی "می‌شود" (کوماروف، ۲۰۱۰: ۵۳۰) یا چه اقدام و عملی برای آن‌ها کانونی و محوری بود - و آنها را در مسیر تغییر و شدن قرار می‌داد - که آن را مشخصه خود می‌دانستند، آن‌ها را در کنار هم نگه می‌داشت و اجتماع آن‌ها را بر می‌ساخت. بنابراین رسانه‌های بصری و روایت‌هایی که به واسطه این رسانه‌ها عرضه می‌شود از این ویژگی برخوردار هستند که:

- شدن و تغییر خلیقات جماعتی از دوستان،
 - شدن و تخریب چشم‌اندازی طبیعی یا بالعکس،
 - فرآیند پاتوق شدن مکانی خاطره‌انگیز در فضایی شهری،
 - نحوه و داستان نزدیک شدن همسایگان به یکدیگر یا
 - حکایت دچار فروپاشی شدن خانواده‌های شهرکی مسکونی یا این که
 - داستان به خلق و خوی کردی یا لری شناخته شدن گروهی از ساکنین مجتمعی مسکونی را و...،
- در کلیت خود - و در طی زمان - به صورت مؤجزتری به تصویر و روایت بکشد.
- لذا همین روایت‌های بصری و گفت‌وگوهای آزاد است که در سرانجام کار، کلیتی از طیف گسترده قطب‌های تقابلی زندگی جوانان، زنان، اقلیت‌های قومی و...، - و در یک میدان مشخص مانند محیط یک شهرک مسکونی - را به چالش کشانده، به رخ می‌کشاند و آشکار می‌کند. به بیان دیگر، در قالب تحلیل ساختاری گفت‌وگوها یا تحلیل نشانه‌شناختی تصاویر و تولیدات بصری، صوتی، عکاسانه، موسیقایی و... - که

۱ برای توضیحات بیشتر نک.:

توسط مشارکت‌کنندگان در تحقیق، خلق می‌شود - تجربه‌های دست‌اول آن‌ها ثبت و مستند می‌شود؛ تجربه‌هایی که احتمالاً آن‌ها سر قطب تقابل‌های ساختاری را به روایت می‌کشد که فراموش شده، از یادها رفته است و به خاطرات سپرده شده. تجربه‌هایی که می‌تواند شامل چنین مواردی باشد: شعری که به ناگاه سروده‌اند، خاطره‌ای که ناگهان به ذهن‌اشان آمده، یادی از دوستی صمیمی، رویایی خواب‌گونه و درپیش‌کشف‌وشهود یا آگاهی ناگهانی از موضوعی مهم در شهرک مسکونی که به آن بی‌توجه بوده‌اند، میل به آفرینش هنری انواع گرافیتی‌ها و آثار هنری، حسی مبهم در گرایش به جمع‌آوری اشیاء کلکسیونی یا تعلق به حفاظت از درختان مجتمع مسکونی که در آن زندگی می‌کنند یا توجه به همان مدل‌های قبلاً اشاره شده یعنی اهمیت‌دادن به مهرورزی زنانه و تجربه زندگی عاطفی با همسایگان و نیز دیگر مدل‌ها و ...

۶- یافته‌های پژوهش

بنابراین در مسیر روش‌شناسی اشاره‌شده، استخراج روایت‌های زندگی همسایگان ساکن در بلوک ۲ فاز ۲ شهرک اکباتان آغاز شد؛ روایت‌هایی از تجربه‌های فراموش‌شده آنان و آنچه بدان میل‌وشوق داشته و هنوز هم دارند. پس ابتدا گفت‌وگوهای آزاد بین آن‌ها و در ۳ جلسه ترتیب داده شد تا با سویه‌های دوگانه و متعارض زندگی خود عمیقاً آشنا شوند و بنابراین پس از آماده‌شدن زمینه لازم و رفع ابهامات‌شان، از تک‌تک آن‌ها - که عمدتاً جزو فعالین گروه فرهنگی این بلوک بودند - خواسته شد تا در گفت‌وگوهای عمیق و عموماً ۲ الی ۳ ساعته، به سویه‌ای از تعارض‌ها و قطب‌بندی‌های ساختاری اشاره کنند که جهان اسطوره‌ای به‌جد آن‌ها را متذکر است، توسط شهروندان ساکن در این مجتمع مسکونی به فراموشی سپرده شده و حال دوباره می‌تواند برجسته و پررنگ شود؛ مواردی که یافته‌های این تحقیق است:

مثلاً مشخص شد که سوژه‌های تحقیق به نوعی زندگی شرقی گرم و صمیمی که نادیده‌گرفته و سرکوب‌شده، تمایل دارند. یک‌نفر از آن‌ها، درپی بازگشت به سنت فرش‌بافی شهرستان خودست که پس از ازدواج و زندگی دور از موطن مادری‌اش در تهران، به فراموشی سپرده و حالا اجتماع محلی یا همان گروه فرهنگی محل زندگی خود را عرصه‌ای می‌دید تا درضمن آن، حرفه و مهارت خود را به دیگر همسایگان اجتماع محلی آموزش دهد. زنان و مردان مهندسی نیز بودند که در محیط‌های بروکراتیک و سرد شرکت‌های خود، عمیقاً در فقدان ارتباط صمیمانه با دیگران - درپی این گفت‌وگوها - به دنبال انجام دسته‌جمعی ورزش‌های کهن مانند تای‌چی و با دیگر همکاران خود، این میل‌شان را درخفا پنهان کرده بودند و در این گفت‌وگوها آن را علنی کردند. خانم مهندس دیگری نیز شور فراوانی به شرکت در کلاس‌های آوازخوانی دسته‌جمعی داشت؛ علاقه‌ای که از کودکی به تحقیر پدر و مادر - که تنها الگوی آبرومندانگی شغلی را دکتر- مهندسی می‌دانستند - درخفا رفته بود، اما او نیز ناگهان با گریه، میل به شروع دوباره یادگیری آواز جمعی را درحین این گفت‌وگوهای پرچالش بروز داد. یکی دیگر از همسایگان این گروه فرهنگی نیز، خانمی دیپلمه، متشروع و اصطلاحاً جزو خانم جلسه‌ای‌ها بود که به جذاب‌نبودن فورم و محتوای برخی از سخن‌رانی‌های مذهبی خود و برای ارتقاء فرهنگ شهروندی و رعایت حقوق همسایگان تأکید داشت و درپی چیره‌شدن بر این مشکل، اما او نیز سویه ظاهراً متعارض و بی‌اهمیت زندگی‌اش یعنی نویسندگی را

دوباره - و درحین این گفت‌وگوها - زنده ساخت تا به کمک آن، همسایگان حاضر در جلسات مذهبی را تشویق کند تا از سختی‌ها و صبر و تحمل و شکیبایی زندگی‌شان بنویسند، از خودسانسوری مسلط بر روح و روان‌شان دست بکشند و خواسته‌های به‌حق‌شان را - علی‌رغم کمترین امکانات پیرامون آن‌ها - در فضایی صمیمی با دیگر همسایگان به اشتراک بگذارند. سرآخر به دختر جوانی می‌توان اشاره کرد که هرچند در محیط کاری‌اش موفق عمل می‌کرد و مبتنی بر رعایت آموزه‌های دانش «تحلیل رفتارمتقابل»^۱ پذیرفته بود که به کمک عبارت کلیدی این تحلیل روان‌شناختی یعنی «من خوبم، تو خوبی»^۲ در چالشی جدی با مدیران ارشد و همکارانش، قرارنگیرد اما از خلال این گفت‌ووها، پذیرفت که می‌تواند اعتمادبه‌نفس و مبارزه‌طلبی نهفته در نهمان وجودش را از نو زنده کند، در بلوک ۲، آموزه‌های این نظریه روان‌شناختی را با دیگر همسایگان به اشتراک بگذارد و در برابر مخالفان این نظریه - و درحین این جلسات - از این روش خودشناسی، با استدلال و قدرت دفاع کند.

۷- نتیجه‌گیری

پس به‌عنوان نتیجه عینی این تحقیق، مشارکت‌کنندگان در آن، تخیل خلاق خود را به‌کارگرفتند، آنچه بر محیط زندگی‌اشان رفته و زندگی آن‌ها را متحول کرده، توصیف کردند و همه محدودیت‌ها و انگ‌زدن‌ها از کودکی تا به حال را بی‌دغدغه بیان کردند تا شاید بر خشم و نفرت پنهان‌شده در زندگی‌شان آگاه‌تر شوند؛ خشمی که آن‌ها را در یک سمت تعارض ساختاری، به نفع همسایگان، پدران، مادران یا همکاران خود کشانده بود، همان نفرتی که نتیجه‌ای جز کینه و عداوت بیشتر در پی نداشته و نخواهد داشت. سرانجام کار نیز روحیه و انگیزه جدیدی یافتند تا سبک زندگی درخفای خود را در محیط اجتماعی و انسانی پیرامون خود، از نو بازسازی و عملی کنند.

به‌عنوان نتیجه‌ای روش‌شناختی نیز، دو بازوی روش‌شناسانه این پژوهش یعنی روایت‌پژوهی و دوم شکل‌دادن به گفت‌وگوی آزاد باعث شد تا:

- اولاً در ذیل پارادایم مشارکتی، مشارکت حداکثری مشارکت‌کنندگان در تحقیق و برای بیان آزادانه و بی‌دغدغه علائقی که به‌انجام آن، تمایل داشتند، فرصت بروز و ظهور بیابد و در نتیجه توانستند از خلال روایت‌گری‌ها و گفت‌وگوهای آزاد خود با یکدیگر، به رخدادهای اسطوره‌گون و پیش‌آمدهای ناگهانی که با آن مواجه‌شده و زندگی آن‌ها را دگرگون کرده، اشاره‌هایی داشته باشند (از جهت سنجش «فرضیه اول تحقیق»^۳).

1 Transactional Analysis.

2 I'm OK - You're OK.

لازم به ذکر است که این عبارت برگرفته از عنوان کتابی به‌همین‌نام نوشته توماس آنتونی هریس و از نظریه‌پردازان مکتب «تحلیل رفتار متقابل» است. برای جزئیات بیشتر نک:.

Harris, Thomas Anthony (1969). I'm OK - You're OK. United States: Harper & Row.

۳ نک. ص. ۲۱.

- ثانیاً از جهت سنجش «فرضیه دوم تحقیق»^۱ - و همان‌طور که در یافته‌های پژوهش نشان داده شد - از قضا سوژه‌های تحقیق، در بخش محدودی از زندگی خود به کمک این رخداد‌های اسطوره‌ای (یعنی از خلال به یادآوری خاطرات گذشته و تخیل خلاق آرزوها و خواسته‌هایشان) توانستند به بخشی از سوژه‌های تقابلی جان‌شان که از آن غافل بودند، توجهی دوباره نشان دهند مانند میل به تغییر فضای خشک محیط‌کار، شکل‌دادن به ارتباطات متفاوت با همسایگان بلوک مسکونی و پیگیری علائق هنری سرکوب‌شده.

پس مفاهیم اسطوره‌ای می‌توانند در قالب خرده‌اسطوره‌هایی همچون:

- موقعیت‌های دراماتیک یا رخدادها، تجربه‌های تعیین‌کننده و خاطرات سرنوشت‌ساز، همچنین

- کهن‌الگوها و مضامین اسطوره‌ای آب، باد، آتش، خاک و...

خیال انسان‌ها را برای نوع متفاوتی از زندگی سرشار از روح و امید کنند و زندگی روزمره انسان‌ها را آن‌گونه دچار تحول و دگرگونی سازند که بتوانند تعارض پرمسئله و دوگانه شرقی/غربی خودشان را مرتفع یا حتی‌الامکان تعدیل کنند و نیز به کنش‌های اجتماعی، سیاسی و اقتصادی آن‌ها - و برای زیستی عادلانه و آزادانه - جهتی راه‌گشا بدهد. پس هم‌اکنون که چنین خرده‌اسطوره‌هایی توانسته‌اند، به شکلی رضایت‌بخش - و به اذعان مشارکت‌کنندگان در تحقیق - در جلسات منظم و مداوم این پژوهش، از نو زنده شوند اینک امید و شوری دوباره به امیدها و آرزوهای مردمان این سرزمین می‌دهند و لذا دیگر می‌توان جهت حل برخی مسائل اجتماعی و فرهنگی این جامعه یعنی عمده‌از خودبیگانگی‌ها و نیز هویت‌های بحرانی و سنت زده ایرانیان، به بینش اساطیری امید بست.

منابع

- آدورنو، تئودور و هورکهایمر، ماکس (۱۹۴۴). *دیالکتیک روشنگری؛ قطعات فلسفی*. ترجمه: فرهادپور، مراد و مهرگان، امید. تهران: گام نو، ۱۳۸۴.
- ستاری، جلال (۱۳۷۶). *اسطوره در جهان امروز*. چاپ چهارم. تهران: نشر مرکز، ۱۳۹۴.
- ستاری، جلال (۱۳۷۹). *در بی‌دولتی فرهنگ؛ نگاهی به برخی فعالیت‌های فرهنگی و هنری در بازپسین سال‌های نظام پیشین*. تهران: نشر مرکز.
- شایگان، داریوش (۱۳۵۵). *بینش اساطیری. بت‌های ذهنی و خاطره ازلی*. چاپ هفتم. تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۸۸. ۲۴۳-۱۰۱.
- شایگان، داریوش (۱۳۵۶). *آسیا در برابر غرب*. چاپ دوم. تهران: انتشارات باغ آینه، ۱۳۷۱.
- شایگان، داریوش (۱۹۸۲). *ایدئولوژیک‌شدن سنت. آمیزش افق‌ها؛ منتخباتی از آثار داریوش شایگان*. ترجمه. مهربان، مهرداد. گزینش و تدوین. هاشمی، محمدمنصور. تهران: نشر و پژوهش فرزانه روز، ۱۳۸۹. ۲۵۳-۱۹۳.
- شایگان، داریوش (۲۰۰۱). *افسون زندگی جدید؛ هویت چهل‌تکه و تفکر سیار*. ترجمه. ولیانی، فاطمه. تهران: نشر و پژوهش فرزانه روز، ۱۳۸۰.
- فراستخواه، مقصود (۱۳۹۴). *ما ایرانیان؛ زمینه‌کاوی تاریخی و اجتماعی خلیقات ایرانی*. تهران: نشر نی.

- نامورمطلق، بهمن (۱۳۸۶). باشلار، بنیان‌گذار نقد تخیلی. پژوهش‌نامه فرهنگستان هنر، شماره ۳: ۷۲-۵۷.
- نامورمطلق، بهمن (۱۳۹۲). درآمدی بر اسطوره‌شناسی؛ نظریه‌ها و کاربردها. تهران: انتشارات سخن.
- نامورمطلق، بهمن و عوض‌پور، بهروز (۱۳۹۳). ژیلبر دوران و نقد اسطوره‌ای (پیکره مطالعاتی: رمان قلب سگی اثر میخائیل بولگاکف). فصل‌نامه ادبیات عرفانی و اسطوره‌شناسی دانشگاه آزاد اسلامی، سال ۱۰، شماره ۳۷: ۲۰۵-۲۳۶.
- Comaroff, John. (2010). The End of Anthropology, Again: On the Future of an In/Discipline. *American Anthropologist*, Volume 112, Issue 4: 524-538.
- Lincoln, Yvonna, Lynham, Susan & Guba, Egon (2011). Paradigmatic Controversies, Contradictions, and Emerging Confluences, Revisited. *The SAGE Handbook of Qualitative Research*, Ed. Denzin, Norman & Lincoln, Yvonna. 4th Edition. Lose Angeles, London, New Delhi, Singapore & Washington DC: SAGE Publications: 159-197.

جدول ضمیمه

منظومه	روزانه	شبهانه	شبهانه
ساختار	حماسی	دراماتیک	ضدجمله‌ای
بازتاب	موقعیتی	جنسی	هضمی
قوه (شم)	متمایز کردن	پیوند دادن	مخلوط کردن
کهن‌الگو (یک)	روشن / تاریک	آینده/گذشته	پنهان / مبهم
کهن‌الگو (دو)	نور / تاریکی‌ها	درخت، چرخ	گل، مرکز، شب
نماد	خورشید / نردبان	تشریف، سرو، سنگ	جام، عبا، قبر
اسطوره	عروج ایوب / کیخسرو	سرو کاشمر	جام جم